شب فردوسی

نوشتەی : ذبیح بهروز

شب فردوسی

نمایشنامه دریک پرده

نوشته‌ی :

ذبیح بهروز

تصاویر از :

جوادی پور

با همکاری :

سازمان نمایش ایران



در آن هنگام که با کتاب آشنائی پیدا کردم و بمطالعه پرداختم چون به هنر نمایش عشق وعلاقه داشتم هرجا نمایشنامه‌ای میدیدم با شور و شوق فراوان میخواندم، روی این اصل نمایشنامه های بهروز « در راه مهر و جیجك علیشاه » که در حدود چهل سال قبل به چاپ رسیده بودند از جمله اولین آثار نمایش فارسی بود که نظر مرا جلب کردند و مرا با سبك نمایشنامه‌نویسی صحیح آشنا نمودند.

ذبیح بهروز نمایشنامه‌های زیادی نوشته است که جز چندتای از آنها تاکنون چاپ نشده و « در راه مهر - شب فردوسی - شاه ایران و بانوی ارمن - شهرای ختن - حکیم‌باشی- میانه - دکتر « سفت کن برك » انتیك میخرد - بهرام‌گور- وخویشتن» از جمله مهم‌ترین آنها هستند.

اکنون که فرصتی بدست آمده و نمایشنامه شب‌فردوسی، نوشته‌ی بهروز پس‌ازقریب‌سی‌وشس سال از تاریخ اولین شب نمایش آن در ایران (این نمایشنامه در جشن هزاره فردوسی برای اولین بار بمعرض نمایش گذارده شد) بچاپ رسیده است، بدوستداران هنر نمایش مژده میدهیم که کلیه آثار ایشان یکی پس از دیگری با همکاری سازمان نمایش‌ایران چاپ خواهد شد و درمقدمه چاپ آثار دیگر این نویسنده بازهم نظریات اودر مورد هنر نمایش ایران‌وسبك نمایشنامه نویسی و شیوه‌های مختلف تئاتر ایران مندرج خواهد گشت.

حسن شیروانی

اشاره‌ای به‌زبان‌پارسی وهنر تئاتر ایران

زبان فارسی در ظرف چند هزار سال پس از پیمودن چند مرحله از مراحل سخنگوئی در یك سرزمین پهناور و پرجمعیت در پرتوی دین و دولت و صنعت بدین صورت سهل و ساده در آمده و همه آثار این مراحل در دست‌است.

ادبیات « مزدیسنی » و کتیبه‌های میخی و آثار نوشته « تورفانی » و « سغدی » و پهلوی هر یك مرحله‌ای از سیر این زبان را در ادوار گذشته نشان میدهد. اشعار رودکی و شاهنامه که زمینه‌اش بایستی از یازده قرن بیشتر باشد امروز از قدیمی‌ترین آثار ادبی زبان های زندهٔ جهان بشمار می‌آید و نزدیکی زبان ادبی آن آثار به زبان تکلمی ما پس از هزار سال بی‌نظیرو شگفت‌آور است.

درقرن هشتم‌میلادی دامنه زبان‌فارسی‌از اواسط‌آسیا تاکنارمدیترانه‌کشیدهٔ میشده واکنون هم‌یك نفر سمرقندی و بخارائی و کابلی و کشمیری وکرمانشاهی با وجود بعد مسافت با لهجه مخصوص خود می‌تواند همدم و همنشین یکدیگر باشند. همچنین هیچ لهجه و زبانی در این سرزمینهای وسیع آسیای غربی یافت نمیشود که در سبك و اصطلاحات دینی،علمی و دیوانی آن تاثیری از فارسی و دست ایرانی نبینیم.

زبان سانسکریت و پالی و لاتین و یونانی و زبانها ولهجه هائی که ازآنهـا جدا شده خویشاوندان کهنسال و نوخواسته‌ی زبان فارسی و مدارك اصالت الفاظ آن میباشند.

سرزمین این زبانها از اواسط آسیا تا اقاصی اروپاکشیده شده است و هیچ زبانی درجهان نیست که خاندان آن این همه فرزندان غنی و توانا و سخنگویان متفکر در هر رشته داشته‌باشد.

نزدیکی زبان فارسی با خویشاوندان خود در قدیم خیلی بیشتر از این روزها بوده است ولی با وجود این مدت طولانی این نزدیکی کاملا از میان نرفته است .

از دو سه هزار سال پیش به اینطرف در ایران و روم اگر کسی در خانه‌ای را می کوبید در هر دو کشور جواب می‌شنید « کی است » و اکنون هم در هر دو کشور اگر دری را بکوبیم همین جواب را خواهیم شنید .

زبان فارسی در هنگام پیمودن مراحلی چند و پی‌بردن سخنگویان برموز سخنگوئی و خط،کم‌کم مشکلات بیهوده را رها کرده و احتیاجات خود را در بیان معنی و خوش آهنگی از هر حیث حفظ و فراهم نموده است .

یك‌کودك ویایك بیسوادفارسی‌زبان‌چندبرابر یك‌کودك و یك‌بیسواد زبانهای دیگر کلمه برای‌ادای‌معانی در اختیار دارد. برای اینکه به‌این نکته‌مهم پی‌بریم ملاحظه نمائیدکه چند کلمه در زبان فارسی از کلمات ساده ذیل می‌توانیم ترکیب‌کنیم سر ، دست ، رو ، چشم ، پا ، دل ،گوش زبان ، لب ، پیش ، پس ، بالا ، پائین ،کنار ، فرو...

پس از ساختن این کلمه های مرکب آنها را بزبان دیگر مثل عربی و فرانسه نقل کنید ببینیدآیا بی سوادان و کم سوادان وکودکان‌آن زبانها آنها را میدانند و میتوانند در جمله درست بکار برند ؟

همچنین می‌بینیم که بی‌سوادان و کم سوادان فارسی زبان در جمله بندی غلطهای ـ « صرفی و نحوی » که در زبانها عادی و شایع است نمی‌کنند و حتی برخی از آنها نیز شعرهائی سروده‌اند که در روانی و زیبائی نظیر استادان بزرگ سخن و ادب است . شاطر عباس که زمانش خیلی نزدیك به ماست می‌گوید :

دو چشم مست تو خوش میکشند نازازهم — نمی‌کنند دو بد مست احتراز از هم

شدی بخواب و بهم ریخت خیل مژگانت — گشای چشم و جداکن سپاه ناز از هم

هیچ بی‌سواد یا کم سواد فارسی زبان نیست که در خواندن‌این دو بیت غلطهای صرفی و نحوی کند یا آنکه از درك زیبائی و لطافت آن درمانده گردد .

وفرضا اگر کسی‌درست نتواند بخواند گناه خط است نه‌زبان.

در زبان فارسی حروفی که تلفظ آن مشکل باشد نیست و « ویل » های شش گانه‌اش جلی و کاملا از هم ممتاز است . کمتر فارسی زبانی است که وزن شعر را با گوش نتواند تشخیص دهد زیراکه بواسطه‌کامل‌بودن دستگاه ویل وسوابق‌سخنگوئی چند هزارساله، زبان فارسی طوری روان و خوش آهنگ شده که کمترین لغزش وزن را بهم میزند و گوش آن را تشخیص میدهد و نیز چون‌کوتاهی وکشیدگی ویل‌ها تاثیری در معنی‌کلمه ندارد می‌توان ابیاتی سرود که بدو بحر یا بیشتر خوانده شود . بیت ذیل که نظایر بسیار دارد برای نمونه داده میشود :

ساقی از آن باده‌ی منصور دم — در رگ و در ریشه‌ی من صور دم

در زبانهای دیگر تشخیص وزن شعر با گوش و سرودن ابیاتی از این قبیل دیده نشده و از اینجا معلوم میشودکه دستگاه ویل آنها نزدیك بطبیعت نیست .

خلاصه‌مشکلات کنونی زبان فارسی فقط از نظرکلمات جعلی است که فرق باطنی آن را عمداً در نثر فارسی بکار برده‌اند و مربوط به‌ساختمان زبان نیست و به‌آسانی میتوان زبان را از این آلودگی مصنوعی پاك کرد. اینکه زبان بی‌رویه مشکل و کلمات سماعی جعلی باعث تلف‌شدن عمر گرانمایه و مانع پیشرفت فکر انسان است نظر تازه‌ای نیست .

ابیات بی‌نظیر ذیل‌که از منظومهٔ گلشن راز پس از مقابله نسخه‌های خطی بسیار انتخاب شده توجه به‌این موضوع را از قرنها پیش باین طرف میرساند .

لغت با اشتقاق و صرف با نحو   همی گردد همه پیرامن حرف
هرانکو جمله عمرخود در این کرد   بهرزه صرف عمر نازنین کرد
ز جوزش قشر خشك افتاد در دست   نیابد مغز آن کو پوست نشکست
چو ما از لفظ خود در تنگنائیم   چرا چیز دگر بر آن فزائیم
نباشد اهل معنی را مئوول   ز هر لفظی مگر بر وضع اول
سماع و نقل لفظ از عرف عام است   چه داند عام کان معنی کدام است
بنزد من خود الفاظ مئوول   بدان معنی فتاد از وضع اول
چو اهل دل کند تعبیر معنی   ندارد حاجت تفسیر معنی
نظر کن در معانی سوی غایت   لوازم را یکایك کن رعایت
بوجهی خاص از آن تشبیه می کن   ز دیگر وجه ها تنزیه می‌کن
که محسوس آیداین الفاظ مسموع   اگر از بهر محسوسند موضوع
هرآنکس کو شناسد این سه حالت   بداند وضع الفاظ و دلالت
بگفتم وضع الفاظ و معانی   ترا سر بسته گرداری بدانی

باری نباید انکارکردکه زبان‌فارسی، درحالت حاضر از نظر اصطلاحات جدید علمی‌و فنی که در دو سه قرن گذشته در اروپا وضع شده فقیر است ولی جبران این عقب ماندگی‌آسان میباشد زیرا که زبان ما از هرحیث از زبانهای مرده برای چنین کاری آماده و پرورده‌تر است بشرط این که ما بسر سخنگوئی و قواعد وضع کلمه آشنا باشیم . آموختن زبان لاتین و یونانی برای اروپائیان بسیار مشکلتر از آشنائی ما به سوابق زبان خودمان است و اگر بمرحله عمل وارد شویم بهتر معلوم خواهد شدکه سرمایه زبان ما برای چنین‌کاری از مجموع مواد آن دوزبان مرده باهم بیشتر است .

خلاصه اگر زبانی در زمان طولانی سیر طبیعی خود را کرده و مراحل سیر گذشته آن در دست باشد و مردمی که بآن سخن می‌گویند در پیش‌آمدهای گوناگون و زد و خوردهای‌معنوی

و مادی تحولاتی در اوضاع و افکار آنها پیدا شده باشد میتوان در نزد آنها سرمایه‌ی شایانی برای قصص و نمایشنامه ها پیدا کرد و ما تا آنجاکه بررسی کرده‌ایم چنین سرمایه‌ای در ایران و زبان فارسی بیشتر ازجاهای دیگر یافت میشود، ولی اگربعلت هائی از این ثروت سرشارمانند ثروتهای مادی دیگر استفاده نشده علتش اینست‌که علاقمندی بامور هنری ازقبیل موسیقی، تئاتر و نقاشی و مجسمه سازی مخالف با عقاید بیشتر مردم جهان در مدت شانزده قرن گذشته بوده‌است که کم‌کم طرز فکر آنها تغییر کرده و آن افکار پوسیده را کنار گذاشته‌اند.

با وجود موانعی‌که دامنگیر ما شده ملاحظه میکنیم بهر طوری بوده سرشت مردم‌ایران این هنر هارا در صورت قصه‌های رزمی و بزمی و شمایل سازی و شبیه خوانی و نقش و نگار مسجدهاحفظ کرده‌اند. منظومه‌ها شاهنامه و ویس‌ورامین و نظامی و مثنوی و ... و غزلهای حافظ و ... و قصه‌هائی مثل‌هزار افسانه که ترجمه‌آنرا بعربی الف‌لیله می‌گویند و داستان رموز حمزه و ... و حوادث تاریخی چند هزار ساله میتواند زمینه صدها قصه‌و نمایشنامه و داستان دلفریب تاریخی و ادبی وسینمائی‌گردد.

ما نباید انتظار داشته باشیم که بدون تربیت وآشنا ساختن اشخاص مستعد بسرمایه‌های ادبی و رموز زبان، ممکن باشد که دراین رشته هنر «هنرهای نمایشی» پیشرفت‌کنیم. سرمایه های معنوی ومادی هرچه زیاد باشد برای استفاده ازآن تربیت و راهنمائی وکوشش و هنرپروری لازم‌است.

پیدا کردن یك موضوع مناسب از میان آثار گذشتگان و پروردن آن با زبانی ادبی و رسا و خوش‌آهنگ برای قصه ونمایشنامه کارآسانی نیست. ملاحظه فرمائید این‌حکایت‌کوتاه باب دوم گلستان سعدی چگونه زمینه رمان بینوایان ویکتور هوگو نویسنده فرانسوی شده‌است و چنین کاری، کار هرکس نیست.

«دزدی بخانه پارسائی در آمد، چندان که جست چیزی نیافت و دل تنگ گردید. پارسا را خبر شد گلیمی راکه برآن‌خفته بود در رهگذر دزد انداخت تا محروم باز نگردد،»

شنیدم که مردان راه خدای   دل دشمنان هم نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام   که با دوستانت خلاف است و جنگ

پس از داشتن سرمایه‌های لازم برای نوشتن یك نمایشنامه زبانی ساده، رسا و خوش آهنگ لازم است تا این که بتوان زیبایی معانی را بی تکلف با الفاظی رسا و نوایی خوش و مؤثر بیان کرد.

رسایی و خوش آهنگی یك زبان این نیست که مردمی بگویند زبان پارسی خوش آهنك است و یا اینکه کتب بسیار بآن زبان نوشته شده و این که عده‌ی سخنگویان آن به‌میلیون‌ها میرسد. عادت بطرز سخن گوئی زبانی از زمان کودکی، و علاقه مندی مردم بداشته‌های ملی خود مانعی از درك حقایق علمی و فنی خواهد شد. مخصوصاً اگر زبانی را برای مقاصد سیاسی یا مذهبی، از مذاهب ربط داده باشند تا اینکه انحصاری یك دسته ممتاز و معین بشود.

تشخیص رسائی یك زبان از نظر کلمه و جمله، و جمله بندی باید از روی اصول علم معنی باشد. علم معنی علمی است که بدون توجه بزبانی از زبانها درآن بحث میشود از چگونگی کلمات مفرد و مرکب و وجود وعدم و امکان معانی درخارج، و دلالت لفظ برمعنی، وطریقه‌ی وضع کلمات، و نقص و کمال دستگاه فعل و محل اعراب اسم، و رنگهای مختلف معنی ثابت یك جمله در حالت تغییر های کلمه در جمله و ...

تا آنجاکه اطلاع داریم در زبانهای دیگر توجهی باصول این علم نداشتند. غیر طبیعی بودن قواعد صرف و نحو ونداشتن ریشه‌وونده‌های کافی ونقص دستگاه صرف فعل و اسم، وبستگی معنی جمله بجای کلمه در جمله، و مأخذ گرفتن عادت و سماع و ... عدم اطلاع سخنگویان زبانهارا از اصول این علم میرساند.

اگر بجای قواعد سماعی و وهمی صرف و نحو زبانها توجهی به اصول این علم میشد بآسانی معلوم میگردید که زبان فقط باید وسیله پرورده‌ی آسان و رسایی برای ادای هرگونه‌معنای مقصود باشد نه آنکه چنان در لفافه مشکلات وهمی پیچیده شود که از یك طرف اسباب فضیلت

عده‌ای بسیارکم آنهم پس از کوششهای طاقت فرسا گشته ، و از طرف دیگر اکثریت مردم از استفاده‌ی از آن برای بیان مقاصد و افکار خود بجرم بیسوادی محروم و مهجور بمانند .

خوشبختانه از دقت در مباحث علمی که بنام منطق مشهور شده و همچنان جدالهائی که راجع بزبان فارسی و عربی از عصور گذشته برپا بوده و تحقیقات زبان‌شناسی دو قرن اخیر و ... میتوان نظریات این علم را از نو بصورت اصلی خود تدوین کرد .

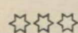
خوش‌آهنگی یك زبان نیز بگفته‌ی سخنگویان آن زبان نمیباشد . این دعوی را باید فن صدا شناسی فیصله دهد، یعنی باید « ویلها وکنسن‌های » زبانی را مورد مطالعه‌ی فنی دقیق قرار داد و ملاحظه کرد که آیا شماره‌ی آنها از حدود طبیعی بیشتر یا کمتر است .

برخی از زبانها چندین ویل و کنس حلقی دارند که از طبیعت خارج است . هر چند سخنگویان به‌آن زبانها از روی عادت و تعلیم به‌آنها خو گرفته‌باشند. و همچنین برخی از زبانها ویل وکنسن حلقی ندارند ، در این موردهم باید بررسی نمودکه آیا از کار انداختن مخرجی از مخارج بصرفه‌ی هنر سخن‌گوئی است یانه .

برخی از زبانها شماره ویل آنها کم و برخی زیاد است . بعلاوه کوتاهی و بلندی ویل در معنی کلمه تأثیر کلی دارد . در این موردهم باید تحقیق شود که تا چه اندازه محدودیت در خوش‌آهنگی و بیان معنی پیدا خواهد شد .

همچنین باید تحقیق شودکه آیا اکسان دادن به جزئی از اجزاءکلمه باید مربوط بعلم معنی باشد و یا مربوط بفن صدا شناسی .

توجه باین نکته اخیر مخصوصاً از نظر تئاتر و سخنرانی بسیار مهم است .



بنظر ما تاکنون هنر تئاتر در جهان دارای یك نقص اساسی است زیرا خطی که بتوان بوسیله‌ی آن مطابق اصول علمی و فنی ، آهنك ادا کردن صداها و لهجه‌ها را باآن نوشت وضبط کرد وجود ندارد .

در کتب تاریخ آمده است که ایرانیان قدیم خطی داشتندکه هر صدا و هرگونه لهجه‌ای را میتوانستند باآن بنویسند . همچنین خط دیگر ساده‌تری داشتند که آهنك قرائت کتب دینی و ادعیه خود را بآن مینوشتند . اصول کلی این خط آسان فنی و علمی را در جزوه‌ای به نام « دبیره » شرح دادیم وگمان میکنیم اگر چندی با وسایل فنی جدید روی این موضوع کار کنیم تصور میشود پس از چند سال پیشرفت شایانی در عالم تئاتر نصیب ما خواهدگردید .

خلاصه ما باید بدانیم که منظور و مقصود ما از تئاتر چه ازلحاظ نویسندگی وچه ازنظر هنرپیشگی چیست . اگر منظور اصلی تجارت و جلب منفعت باشد راه پیشرفت در این کار اینستکه هر چه مردم را بیشتر جلب میکند ، خواه پسندیده و خواه نا پسند بصورت تقلید و هزل ، یا حوادث تأثرآور زمینه‌های عشقی ، جنائی‌و پلیسی درآوریم !! ولی اگر مقصود ما از تئاتر درس تاریخ ، اخلاق و معنویات وهنرنمایی باشد روش پیشرفت بآن آسانی نیست .

ذبیح بهروز

تیرماه ۱۳۴۶



شب فردوسی

نمایشنامه در یک پرده

بازیکنان :

فردوسی با ریش کوتاه وگیسوان بلند نزدیك بچهل سال با قبائی برنگ آبی‌آسمانی تازانو . شالی برکمر که درجلوگره خورده و دوسر آن « زناروار » آویزان است . شلواری بلند بهمان رنگ قباکه دهانه‌آن بزیر پاشنه کفش بسته میشود بر پا وکلاه نمدی‌گردی که بالای‌آن بزرگتر ازدهانه‌آنست بسر دارد . دوره لبه‌کلاه رشته ابریشمین بسته شده‌که دوسرآن از پشت‌سر آویزان است .

فرنگیس سی‌ساله با گیسوانی بلند و چهره‌ای زیبا وگشاده . پیراهنی با آستین بلند برنگ ارغوانی برتن دارد و رشته ابریشمینی تنگ برمیان بسته . دامن‌بلندی تامچ پارا میپوشاند .

دونفرسوار همرخت فردوسی با رنگهای تیره‌تر .

کاروان عده‌ای زن ومرد با لباسهای چینی، تبتی وخورخیزی سواربراسب و استر وشتر که بگردن آنها زنگهائی بسته شده‌است و عده بسیاری از پیادگان نیز دراین‌کاروان میروند .

سنج‌زنها مرکب از عده‌ای زن و مرد ـ مردان باپیراهن‌وشلوار بلند و شبکلاه وکفش‌همگی برنگ سپید و زنان باپیراهن و دامن بلند ارغوانی وکمرهای تنگ بسته . اینان هم سنج دردست دارند.

منظره :

(باغ و خانه فردوسی در دشت خرم و زیبائی مابین تپه‌های سرسبزی واقع شده است . از آن تپه‌ها چندین جوی بزرك و کوچك بسوی دشت و کشتزارها روان شده است . یکی از این جویبارها از سرکوچه باغ فردوسی میگذرد و دیگری در استخر باغ سرازیر شده و از سوی دیگر بیرون میرود . درمیان باغ ساختمانی است . در جلو این ساختمان ایوانی با چهار ستون است که از کف باغ چند پله میخورد . در دوطرف پله‌ها و لبه ایوان نرده چوبی کشیده شده که با نیم ستونهائی استوار گردیده‌است.

درمیان ساختمان تالاری است که در بزرگ به ایوان دارد و دوطرف این در دو پنجره زیباساخته شده است . در دوطرف تالار دو اطاق دیده میشود که در و پنجره آنها هم رو به ایوان گشوده میگردند. هریك از دو اطاق ابتدائی و انتهائی ساختمان سه پنجره بطرف باغ دارد .

درجلوی ساختمان استخری است و درگوشه وکنار کنده درختهای کهن بریده بجا مانده است در دامنه تپه ها شاهراه پرپیچ و خمی دیده میشود که روز و شب کاروانهای شرق وغرب ازآنجامیگذرند و از ایوان فردوسی آمد و رفت آنها بخوبی پدیدار است .

آغاز نمایش :

(شب هنگام‌است . بادهای تند خوارزمی میوزد و پاره‌های ابر فیروزه فام‌گوهر نشان‌را بفراز آسمان طوس میکشاند)

(سه‌سوار در تاریکی دورا دور درشاهراه بزرگ کاروانها ، اسب میتازند و پیش میایند . رفتار سواران‌کم کم آهسته‌تر میشود تا بکنار پل چوبی سرکوچه باغ میرسند . یکی از سواران فردوسی است ، درکنار پل چوبی هرچه اسب را هی میکند اسب از پل نمیگذرد . رم میکند و پیش نمیرود)

فردوسی تا اینجـا بس است.

(پیاده میشود لجام‌اسب‌را بیکی از دوسوار میدهد)

فردوسی بگیر . من این‌کوچه باغ را پیـاده میروم، خوب‌است .

(یکی از سواران لجام را میگیرد)

یکی ازسواران	ای خواجه مهر بی‌پایانت افزون

سواردیگر	این جشنت فرخنده وشادان باد

(هردو سوار بسوی شاهراه برمیگردند و درتاریکی اسب میتازند تا از دیده پنهان می‌شوند.

فردوسی درنگ میکند تا سواران بشاهراه برسند و از دیده پنهان شوند . پیاده در کوچه باغ آهسته در تاریکی پیش میرود تا بدر باغ میرسد. گوش میدهد ، آشفته میشود . سر تکان میدهد از لای نرده‌های درباغ دستش را بدرون میبرد کلون در را میکشد ، در باغ را باز کرده بدرون میرود .)

فردوسی	آه خانه ماهم امشب تاریك است !

(سر تکان میدهد . بعد در باغرا می‌بندد . آهسته آهسته در تاریکی پیش میرود . با خود می‌اندیشد)

فردوسی	دراینجا هم سور وشور و بزم شادی برپا نیست ... آه ... چه شده ؟

(در این هنگام وزش بادهای خوارزمی ابرهای تیره فام را درآسمان برهم انبوه میکند وسپس دم بدم شب را تیره‌تر و سهمگین‌تر مینماید) .

(فردوسی همچنین آهسته آهسته در تاریکی پیش میرود ، نزدیك استخر روی کنده درخت بریده‌ای می‌نشیند . دیگرچشمش جائی را نمی‌بیند . تند باد های خروشان میوزند ودرختان را بسختی تکان میدهند)

فردوسی	ماه مهروجشن مهرگانست و این خاموشی ؟! هیچ از سوئی آهنك چنگ و بانگ نای وآواز خوش درگوشم ناید.

تاکی مردم زین‌گونه افسرده خواهندی بودن ؟!

(سر تکان میدهد و آه میکشد)

فردوسی «چنان فاش گشته غم و رنج وشور | که رامش بهنگام بهرام گور

نه‌جشن و نه سور و نه‌مهر و نه‌کام | نه لبریز از باده در بزم جام

به بیشی و پیشی ندارند هوش | خورش نان کشکین و پشمینه پوش

دریغ آنهمه جاه و آن فرو بخت | دریغ آن بزرگی واورنگ وتخت»

(وزش بادهای خوارزمی دمبدم تندتر میشود . شاخساران را برهم می‌کوبد و درختان‌کهن را از جای می‌کند . برگها و سنگ‌ریزه ها و پاره چوبهائی که در هوا پراکنده شده اندام فردوسی را از سرتا پا سنگ باران میکند)

(فردوسی با جوش و خروش‌از روی کنده درخت؛ لرزان برمیخیزد سر بآسمان می کند وهراسان است)

فردوسی دادارا اینها چه بود ؟!

(با دست و انگشت چیزهائی را نشان میدهد)

فردوسی اینها چه بود کامشب اندر چشم من می‌آید ؟

خوابم یا بیدارم ؟!

(چشمهایش را می‌مالد)

نه ... بیدارم

این دیوان و ددان ویرانه پرورده کز هرسوی کام گشاده کیانند !؟

(با دست و انگشتان نشان میدهد)

فردوسی « چنین ماهوارا هرمن‌چهره‌گان | ز دانائی و شرم بی بهرگان

نه هوش و نه دانش نه نام و نژاد | همی داد خواهند گیتی به باد »



(دراین هنگام گاهی درخشیدن برق‌های پی‌درپی شب تیره را چون روز روشن میگرداند وگاهی غرش سهمناك تندر ، زمین و زمان‌را به لرزش درمی‌آورد . در روشنی برقهای پی‌درپی پله‌های ساختمان و راه کنار استخر دمبدم پدیدار و ناپدید می‌گردد)

(فردوسی از روی‌کنده درخت برمی‌خیزد . به سوی پله‌ها میرود . هوا از برق و ببر دمبدم تاریك و روشن میشود . روی پله‌ها مینشیند)

فردوسی ای شب تیره بی پایان جانم را افسردی

خواب وآرامم از دیده و دل بربودی.

مردم از دلتنگی‌وصدها اندیشه گوناگون...

وه چه‌شبی تیره و تاریك وپرسهم‌است.

(به آسمان نگاه میکند.)

فردوسی گیتی‌گوئی چهره به قیراندوده .

کو بهرام و تیر وکیوان و دیگر اخترهای رخشان؟!

(سر تکان میدهد)

فردوسی دادارا ... امشب را با می روشن از پی نبود ؟!

... ناید ؟!

« فرو مانده گردون گردان بجای شده سست خورشید را دست و پای »

(در این هنگام چکه‌های چندی باران میبارد . بادها کم‌کم ابرها را ازهم میشکافد . ستاره هائی از شکاف‌ابر پاره‌های تیره پدیدار میشوند .)

(فردوسی به‌آسمان نگاه میکند .)

فردوسی سپاس ایزد را ... گوئی تیرگی شب کاهش میباید . روشنتر شد .

(سرتکان میدهدباخود میاندیشد. دراین هنگام صدای زنك‌های خوش‌آهنك کاروانی‌از دورادور بگوش میرسد ، هرچه‌کاروان آهسته‌آهسته نزدیك‌تر میشود صدای درای وزنك‌هابیشتر و بهتر شنیده میشود .

کاروان از پشت تپه می‌پیچد . در شاهراه بزرك رفتار آهسته ستوران با زنگها هم‌آهنك‌است .)

(کوه‌ها و تپه‌ها تا اندازه‌ای در تاریك و روشنی نمایانند)

(فردوسی بر می‌خیزد و بکاروان وکاروانیان نگاه میکند . آشفته میشود . سر تکان‌میدهد . لب میگزد)

فردوسی این‌کاروان از سوی چین وتبت وخورخیزستان می‌آید ...

اینها مانویان بدبین و بدخواه و بداندیشند .

از فرزانگی و دانش و آبادانی بیزارند،

گیتی را ویران ونابود و تهی از مردم میخواهند.

اینها آهنك بغداد و سمره دارند ؟

اینها آنجا می‌مانند و با مردم می‌آمیزند ولشگرها می‌آرایند .

فر نژاد از ایشان برباد است .

میترسم . میترسم ،

«نهانی بتر ز آشکارا شود دل مردمان سنك خارا شود »

(کاروان آهسته آهسته درپشت تپه می‌پیچید و از دیده پنهان میشود ، فردوسی آشفته و اندیشه‌ناك باین‌سوی و آن سوی گام میزند . آه میکشد میایستد . رو به خوزستان)

فردوسی این ویرانه روزی مرز خرم و زیبای هفت هندو بوده ؟! این آن شکرستانست ؟!

کو آنهمه شهر و دهستان های آبادان‌وجوی وکشت وبستانش ؟

کو شوش و جندی شاپور و دانشمندان و پزشکان و بیمارستان و تیمارستانش ؟

ویران ... ویران ...

«نه دهقان نه لشکر نه تخت و کلاه   نه‌آبادی و شهر وگنج و سپاه»

(در تاریکی گام میزند . باخود می‌اندیشد وآه می‌کشد رو بآذربایجان می‌ایستد)

فردوسی این ویرانه آذربادگانست ؟!

کو دهقانان جنگی خرم دین و شهرستانهای آبادش ؟!

کو آن آتشگاه سوزانش ؟!

ویران ... خاموش ...

«دگرگون شده چرخ گردون بچهر   ز آزادگان پاك ببریده مهر »

(درتاریکی‌گام می‌زند .- باخود می‌اندیشدوآه میکشد ، روی را بشهرهای خراسان‌بزرك وری می‌کند .)

فردوسی ای بلخ نامی ... ای شهر بخارا ...

شهر هنرمندان و دانش ... ای مرو تابان ... ای طوس زیبا ...

(زانو میزند و زمین را می‌بوسد)

فردوسی ای نیشابور خرم ... ای ری رخشان

از ویرانی‌تان میترسم ... میترسم ...

«دریغ است ایران که ویران شود　　　　　　کنام ددان و انیران شود»

(باخود می‌اندیشد . دست و سر تکان میدهد و آه میکشد)

فردوسی میترسم این سوی ایران چون آنسویش ویران گردد ... ویران .

دین و دانش و مهر و مردمی و آبادانی رخت از این کشور بر بندد ...

«شود خوار هر کس که بود ارجمند　　　　　　فرومایه‌را بخت گردد بلند»

(خاموش میشود . گام میزند باخود می‌اندیشد)

فردوسی دادارا ... مردم از دل تنگی و صدها اندیشهٔ گوناگون

(بسوی خوابگاه فرنگیس میرود دریچه خوابگاه را آهسته میکوبد)

فردوسی جانا ... جانا ...

(پاسخی نمی‌آید . کمی درجلو دریچه‌خوابگاه راه میرود. باخود می‌اندیشد. برمیگردد دوباره دریچه را آهسته می‌کوبد .)

فردوسی جانا ... جانا ...

(پاسخی‌از درون‌خوابگاه نمی‌آید اندکی می‌شکیبد . باز آهسته دریچهٔ‌خوابگاه‌را می کوبد .)

فردوسی جانا ... فرنگیس

(فرنگیس با آهنگی خواب‌آلود .)


۱۳۳۷

فرنگیس کیستی ؟!

(فردوسی با آهنگ کشیده .)

فردوسی جانا ... من هستم .

(فرنگیس با آهنگی آشفته)

فرنگیس « میرا ، توئی !؟ »

فردوسی آری ...

(آه می کشد)

فردوسی آری ... من هستم.

(از جلوی دریچه خوابگاه بسوی پله‌ها میرود و روی یکی از پله‌های پائینی می‌نشیند ،پشت به نرده میدهد رویش بسوی درخوابگاه‌است که در ایوان‌باز میشود .

(فرنگیس دریچه خوابگاه را که بسوی باغ است می گشاید . درتاریکی بهر سونگاه میکند فردوسی‌را نمی‌بیند)

فرنگیس ای خواجه کجائی ... کجا هستی .

فردوسی اینجا هستم ... اینجا .

(از درون خوابگاه فرنگیس .)

فرنگیس وای چه شده ؟ چه شدستی ؟

(آشفته درخوابگاه را باز می کند به ایوان می‌آید . رو بفردوسی :)

فرنگیس ای‌خواجه چه شده ؟

فرنگیس (آشفته) ای خواجه کی‌آمدی ؟!

(فردوسی دست را دراز میکند تکان میدهد)

فردوسی دیریست... دیریست .

فرنگیس (باآهنگی‌کشیده و شگفت‌آمیز) دیری... دیری این‌جا هستی؟!

فردوسی بیش از پاسی از این‌شب‌دیرنده میگذردکاینجا ، دراین باغ و بستان افسرده میگردم و می‌اندیشم و چون دیوانه سرگردان با خویش سخن‌میگویم .

فرنگیس (آشفته وخواب آلوده) پس از چه سوی بستر نشدی؟!

(فردوسی‌پیش میرود . می‌نشیند. پاهایش‌روی پله پائین‌تراست. پشت به‌نیم‌ستون نرده ایوان میدهد)

فرنگیس ده بگو . چه شده و چه پیش‌آمد کرده‌که‌چنین افسرده و اندهگینی ؟

فردوسی جانا ...

« ندانی که اندر سرای سپنج نباشد خردمند بی‌درد و رنج»

فرنگیس (آشفته و خواب‌آلوده) درد و رنجت‌ازچیست؟ باکسی‌ات‌گفت وستیزی افتاده ؟

فردوسی نه ...جان تو نه.

فرنگیس ده بگو... پس چیست؟

فردوسی گفتم‌جان‌توچیزی‌نیست.

فرنگیس از بدخواهی در بیم وهراسی ؟

فردوسی (تکان میخورد . راست می‌نشیند) هرگز ... هرگز .

فرنگیس (آشفته ونگران‌دست‌را روی زانوی خود میزند.) پس چه شده ؟! رازخودپنهان‌مکن‌ازمن.

فردوسی (افسرده سرپائین انداخته پاسخی نمیدهد)

فرنگیس ده بگو...افسرده شدم... مردم ... وای...

فردوسی جانا ... آنجائیکه بودم امروز ... تن چندی از یاران‌دیرین‌هم بودند . بنشستیم واز هر در گفتیم و شنیدیم .

(درنگ‌میکندنمیخواهد چیزی بگوید)

(فرنگیس آشفته دستها را تکان میدهد)

فرنگیس از چه دری ؟!

درباره چه ؟!

فردوسی (دست‌وسررا تکان‌میدهد آشفته و افسرده‌است.) از پیشامدهای آینده ایران.

فرنگیس (باآهنك سرزنش‌آمیز) به ...

فردوسی (درنك می‌کند) اکنون با خود می‌اندیشم و از آینده بد میترسم.

فرنگیس (آشفته) وای ... تو ازفردای نامده‌ناپیدا میترسی ؟!

فردوسی آری ... من ... (سرتکان‌میدهد)

میترسم ایران از کردار و پندار این زندیکان بداندیش‌ویران گردد ... ویران .

میترسم دین و دانش و مهر و هنرمندی و مردمی و آبادانی رخت از اینجا بربندد.

فرنگیس وه ... اندیشه بد کمتر.

فردوسی میخواهم زین اندیشه رستن وآسودن ... چه‌کنم نتوانم ؟

فرنگیس باید اندیشه بد از سر بیرون کردن و با امیدفراوان بودن .

تو همیشه چنین می گفتی .اکنون چه شده ؟

فردوسی آری می‌گفتم، اکنون هم میگویم . این اندیشه بد را باید بامهر دوده و میهن از سر بیرون کردن و خود این نتوانم .

فرنگیس	کی من این سان میگویم... هرگز.

فردوسی	پس این غم بامهر ایران همراه است و یکی بی دیگر ازدل بیرون نرود (سر می‌جنباند)
«چو ایران نباشد تن من مباد»

فرنگیس	تاچند ازاینگونه سخن گفتن و خود را و مرا آشفته وغمگین کردن ؟
تاکی از نامده‌فردا امشب را تلخ و دژم می‌سازی، ؟

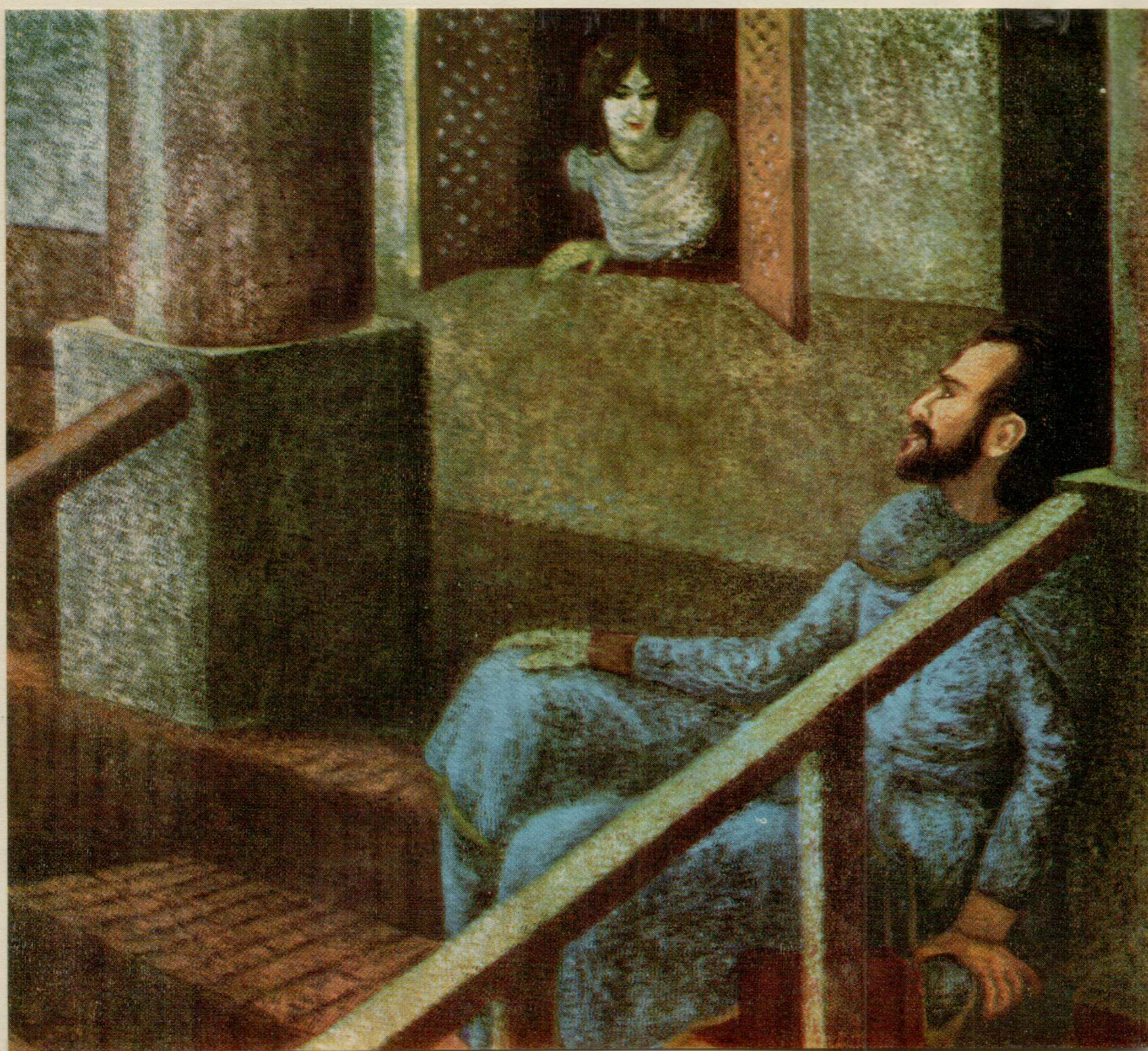
فردوسی	چون‌فردارا امشب می‌بینم...
چون می‌بینم میدانم -
مردن از ماندن و ویرانی دیدن خوشتر .

فرنگیس	مردن ؟ هرگز !
باید ماندن و کوشیدن.
مردی چون تو و این همه‌نومیدی!

فردوسی	آری ... امید و کوشش در هرکاری باید (سرتکان‌میدهد)
گفتاری آسان وکرداری دشوار است .
مشتی نادان و فرومایه ره زندیکان پیش‌گرفته ،
کار و کوشش و دهقانی و آبادانی یکسو هشته ،
با جامه پشمین و نان‌کشکین دل‌خوش‌کرده.
(سر و دست را تکان میدهد)
زیشان امید بهبود ونیکی کی باید ؟ چون دارم ؟
«همی سیر گشتم من از جان خویش	چنین است وراهی دراز است‌پیش»

فرنگیس	(آشفته و نالان) بخدا سخنی دیگر... زین در بگذر.
تاکی از مرك و ویرانی و بربادی گفتن؟

فردوسی	جانا ... گر تو از من افسرده شدی بگذر و بگذارم ... سوی بستر شو .



فرنگیس (آشفته و نالان) می‌گوئی اینجا یکه و تنها و غمگینت بگذارم؟ هرگز ؟
اینجا می‌مانم ... می‌کوشم تا شاید شادت سازم.
تا شاید زندیشه بد دورت گردانم .

فردوسی (با آهنگی افسرده) پس پندم کم ده .
بیش از این آشفته نگردانم.
پندت بیش از پیشم افسرده همی‌خواهد کردن...

فرنگیس پس از چه این‌گه شب بیدارم کردی و اینجایم خواندی ؟

فردوسی (باآهنگی افسرده) از پی غمخواری.

فرنگیس (نالان وگریان) نه... تو مرا این‌جا خواندی تا جانم را چون خود آزاری .
(سر خودرا روی نیم ستون می‌گذارد ،گریه میکند) .
(فردوسی از جای برمی‌خیزد . از پله‌ها بالا میرود ایستاده او را نوازش میکند .)

فردوسی جانا ... از تو پوزش می‌خواهم ... پوزش .
یاری چون تو همدم و همراه،
انده را از دل بیرون بردن باید.
کی اینسان گریان بودن شاید؟

فرنگیس (گریان)آری باید،
لیك ار تو زمن نپذیری چه توانم کردن.

فردوسی (فرنگیس‌را نوازش میکند) جانا بگذر و ببخش... گریه مکن، گو چه کنم .

فرنگیس (سرش‌را بلند میکند . هنوز نالان است) بس خسته و افسرده‌ای . سوی بستر شو...
خوابی کن... بیارام ... بیاسا.

فردوسی (آه میکشد سر خودرا تکان میدهد) جانا ... جان تو امشب خوابم درسر ناید.
آشفته کی در بستر آساید ؟

فرنگیس پس‌چه‌کنم تا زین غم واندوهت برهانم.

(در این هنگام دسته‌ای در شاهراه با ساز و سرنا و طبل و تنبور و چراغ ومشعل‌پایکوبان و سنج زنان پدیدار میگردند و این سرود را هم‌آهنك میخوانند)

سرودجوانان شادبادا شاد جشن مهرگان مرکهان را ومهان را درجهان

(فرنگیس از دیدن‌دسته سنخ زنان شاد می‌شود. از جایش برمی‌خیزد . میایستد)

فرنگیس (روبفردوسی) دیدی ... دیدی ؟

(فردوسی دسته‌ها را تماشا میکند . به سرودآنهاگوش میدهد. لبخند میزند . سرتکان‌میدهد.)

(دسته سنج زنان با رقص و سرود وآراستگی‌آهسته در شاهراه پیش میروند تا درخم تپه‌ناپدید میگردند)

فردوسی (لبخندان سرتکان میدهد) هنوز امیدی هست.

هنگامی‌که با یاران درآن ده بودم.

از سخن برخی افسرده شده ... با خود اندیشیدم برگردم تا در این شب جشن و شادی پیش تو و فرزندان وکسانم باشم .

در راه توسن را چندان‌که توانستم تند و شتابان راندم.

چون خسته و فرسوده دیرگه اینجا رسیدم دیدم هیچ سوز وشور و غوغائی برپانیست...

زین رو نومید وغمگین از جان سیر شدم .

فرنگیس چون تو نبودی ما همه سوی بستر رفتیم ...

چندین روز دیگر از جشن ما مانده ... روز رام ... روز بزرگ این جشن‌است، خواهد آمد.

(فردوسی سرتکان میدهد ... چهره را درهم میکشد.)

فرنگیس راستی تو بیخود اندهگین و افسرده گشتی .

فردوسی (اندکی باخود می‌اندیشد بالبخند) باری ... از آنچه گذشته می‌گذریم ... اکنون گر مهرم داری و شاد و خورسندم میخواهی باید ...
بی‌آنکه کسی را در خانه بیدارکنی خود آهسته بشتابی و شمع و شایه و باده رنگین و چنگم آری ، و بزمی رنگین برپا سازی ... اندوه این شب ناهنجارم از دل بزدائی.

(فرنگیس شادان و لبخندان ... دست به شانه فردوسی میزند :)

فرنگیس این است ... این است و جز این کی شاید .
«پسندیدم این‌رای با سنك تو بسوی خرد دیدم آهنك تو»
رفتم تاهرچه‌که می‌خواهی خودم از بهرت آماده سازم‌وآرم.

(بسوی خوابگاه میشتابد)

(فردوسی از پله‌ها می‌آید . درجلوی ایوان گام میزند باخود می‌اندیشد)

فردوسی «ز اندوه باشد رخ مرد زرد ز رامش فزاید تن راد مرد
هرآنکس‌که در بیم و اندوه زیست بدان زندگانیش باید گریست
همین است رای و همین است راه به‌شادی گرای و به‌یزدان پناه»

(فرنگیس از خوابگاه به ایوان برمیگردد . یکدست شمعدان و در دست دیگر چراغدان:)

فرنگیس ای خواجه. اینت شمع و چراغ رخشان.

(هردو را زمین میگذارد بخوابگاه برمیگردد)

(فردوسی درجلوی پله‌های ایوان گام میزند)

فردوسی جانا ... افزون باشی و شادان ...

(می‌اندیشد وگام می‌زند .)

«گرایدون‌که نیرو دهد کردگار بکام دل ما شود روزگار
بکوشیم و مـردی بکار آوریم بدشمن جهان تنك و تار آوریم»

(فرنگیس ازخوابگاه به‌ایوان می‌آید. توشك بزرگی دربغل دارد زمین میگذارد . می‌گستراند برمیگردد پشتی و بالش میآورد . روبفردوسی :)

فرنگیس	اینت برخوابه و بالش و پشتی ...

ای‌خواجه باز آ و بنشین و بیاسا.

بس خسته و بی‌آرامی.

(فردوسی همچنین در جلو پله‌های ایوان گام میزند . رو بفرنگیس با لب خندان)

فردوسی	جانا ... افزون باشی و خرم و شادان ...

می‌آیم .

(فرنگیس از ایوان به‌خوابگاه میرود)

(فردوسی همچنین در جلوی ایوان گام میزند با خود می‌اندیشد)

فردوسی	آهسته ... آهسته ... آهسته ...

ای دیو اندیشه بد از من بیرون‌شو،

ای ایزد اندیشه نیکورخ بنما.

«که اندیشه من‌چنین گشته بد

چو اندیشه بدکنم بد رسد »

«میاندوه زنهار و دل شاددار	همه‌کار نابوده را باد دار

بمردان ز هرگونه کار آیدا	گهی‌بزم و گه‌کارزار آیدا

بخور می‌مخورهیچ‌اندوه وغم	که ازغم فزونی‌نیاید نه‌کم»

(از پله‌ها بالا میرود)

فردوسی	افزون... شادان باشی

(میرود روی نهالی می‌نشیند، بخوانچه نگاه میکند صدای‌کوک‌کردن چنك از درون تالارشنیده می‌شود . گوش میدهدلب‌خند میزند.)

(تنك شراب را برمیدارد . نگاه میکند. بو میکند .)



فردوسی به‌به ... رنگی سرخ و غم زدا دارد .

(شیشه را زمین میگذارد .صدای چنك از تالار شنیده میشود . گوش میدهد . سرتکان میدهد. سیب و به و نارنج را یکی‌یکی برمیدارد . نگاه میکند . بو میکند و بجای خود میگذارد. جام زرین بسیار زدوده‌ای را برمیدارد ، برابر روشنی شمع میگیرد ، سرتکان میدهد)

فردوسی مگر این جام زرین جم استی؟!

بس تابان و درخشان است.

(فرنگیس از تالار بیرون میاید . در دستش چنك است)

فرنگیس این هم چنك است وآوردم (می‌نشیند) چه برایت بنوازم ؟

فردوسی پیش از هرچیزی جامی زین‌باده رنگین پیمایم .

فرنگیس از جان .

فردوسی جانت‌همواره در وا ، و شادان .

(فرنگیس بالبخند دلبرانه از تنك‌بلورین، باده در جام زرین میریزد)

فردوسی به به

(همینکه جام نیمه‌پر میشود تنك را زمین میگذارد)

(فردوسی با چهره‌ای گشاده وچشمی پراز مهر و دلبستگی ولبی‌خندان :)

فردوسی نه ... کمی‌افزون‌تر-

(فرنگیس باناز دوباره تنك را برمیدارد . باده درجام میریزد ولی هنوز جام پرنشده تنك‌را زمین میگذارد . جام را برمیدارد که بفردوسی بدهد)

فرنگیس این سان ؟

(فردوسی باپرخاش دست را تکان میدهد)

فردوسی نه ... جانا لبریزش‌گردان .

(فرنگیس با خنده و ناز تنك را برمیدارد)

فرنگیس پرخاش از چیست؟!

(جام را چنانکه فردوسی گفته لبریز میکند)

فرنگیس لبریزاست وبستان .

(فردوسی جام را میگیرد . درآن ژرف مینگرد . بو میکند . دستش را بلند میکند)

فردوسی جانا :.. این جام بادهٔ رنگین خوشبورا برکامت می‌نوشم. برکامت...

(جام را تا ته می‌نوشد . سر را تکان میدهد.)

فرنگیس (با لبخند و ناز) نوشا... نوش‌جان بادا.

(فردوسی‌جام‌را زمین میگذارد . از خوانچه نقل‌برمیدارد)

فردوسی افرون باشی .

فرنگیس (بالبخند) مهر افزون .

فردوسی «بی‌اندوه باشی‌زگشت زمان همیشه بزی شاد و خرم روان»

(نقل را در دهان میگذارد)

فرنگیس ای خواجه افزون باشی‌و شادان .

(فردوسی تنك وجام‌را برمیدارد . باده درجام میریرد زیر چشمی به‌فرنگیس نگاه میکند-د لپخند میزند.)

(فرنگیس بالبخند بفردوسی نگاه میکند . درمی‌یابدکه چه درسر دارد .)

(فردوسی باده درجام‌میریزد تاجام نیمه‌پرشودتنك‌را زمین میگذارد. جام را بسوی‌فرنگیس میبرد)

فردوسی بستان و بنوش.

فرنگیس (باناز وکرشمه ولیخند) من...؟ من ...؟

فردوسی (بالبخند) آری تو.

(فرنگیس با ناز و آهنك نرم دست‌را تکان میدهد شانه بالامیاندازد)

فرنگیس من این هنگام‌شب باده نمی‌نوشم .

فردوسی من میگویم ومیخواهم ـ باید که بنوشی. تو بامن هم پیمانی و باید هم پیمانه‌باشی .

فرنگیس (با ناز جام‌را میگیرد) چون تو همی خواهی منهم مینوشم . چاره‌ندارم .

(جام‌را بلند می‌کند)

بر کامت

(کمی ازباده مینوشد. جام‌را زمین میگذارد)

فردوسی جانا نوشت بادا (جام‌را برمیداردودر آن‌نگاه‌میکند)

جانـا ... نشد

باید تا ته نوش‌کنی... چیزی درآن نگذاری.

فرنکیس (با ناز) وای ... چه‌کنم ؟ (جام‌را میگیرد) بار دیگر هم برکامت.

(تا ته می‌نوشد . جام را زمین‌میگذارد)

فردوسی نوش جان بادا (کمی‌باخود می‌اندیشد)

فردوسی اکنون چنگ را بردار و آهنگی بنواز وبسرا .

(نقل ازخوانچه برمیدارد)

«بزن چنگ تا ما بدان می‌خوریم بید روز نا آمده نشمریم »

فرنگیس از جان و دل ... چشم (چنك‌را برمیدارد)

فردوسی افزون و سرخوش باشی .

(فرنگیس یکی ازسرودهای مهرگان‌را میخواند ومینوازد)

فرنگیس ماه مهر و جشن مهرگان است

گیتی پراز داد ایزدان است

زرین تاج‌خود برسرشهان‌است

دل که و مه خرم وشادان‌است

فردوسی جانا... جانم را با این آواز و آهنك و چنگك

از چنك‌غم بی‌پایان و بی‌هوده برهاندی .

خرم و شادانم کردی ... شادان باشی و جاویدان.

« بهین زنان جهان آن بود کزو شوی همواره شادان بود »

فرنگیس (با ناز و لبخند) خورسندم که در این‌شب تیره خورسندت کردم .

فردوسی (سرخوش‌ازباده) تا جان دارم بنده مهرت هستم .

فرنگیس مهر افزون ... دیگر چه‌کنم.

فردوسی نمیدانم.

فرنگیس میخواهی بروم داستان منیژه و بیژن را بهرت آرم؟

فردوسی (باشگفت) چی؟

فرنگیس داستان‌منیژه و بیژن.

فردوسی (باشگفت)داستان منیژه و بیژن؟!

فرنگیس آری ، پدرم بهرم‌آورده .

(فردوسی سرتکان‌می‌دهد· می‌اندیشد)

فرنگیس گفت از مردی درطوس‌خریدم .

فردوسی (باخود می‌اندیشد) برخیز وبیارش ...



(فرنگیس برمیخیزد راه می‌افتد از ایوان به تالار میرود)

(فردوسی سرخوش جامی دیگر می‌ریزد و می‌نوشد)

فردوسی به‌به .. چه خوش بوی و خوش رنك وگوارا و روان‌آسایست‌این می .. نمی‌دانم ازچه این آب تلخ اندەکش نه روای است و روا! خون‌مردم .

« می‌لعلگون خوشتراست‌ای سلیم ز خونابه اندرون یتیم

همین آب‌رنگین به نزدیك من به ازآنکه نفرین کند پیرزن»

(سر تکان میدهد با خود می‌اندیشد .)

فرنگیس (بر میگردد) این است و بستان .

فردوسی (دست درازمیکند) بدهم .

(داستان‌نامه‌را میگیرد)

(فرنگیس پهلوی فردوسی می‌نشیند . شانه خودرا به شانه او میگذارد)

(فرنگیس داستان نامه را می‌گشاید)

فرنگیس چه‌نامه‌ی پرنقش و نگار وکهن وزیبایست این... راستی بی مانند وکمیابست. دیدی؟

فردوسی (انگشت روی‌خط‌گذاشته نشان میدهد) این خط‌گشته دبیره‌ی باستانیست .

(ورق میزند ، درنك میکند)

فرنگیس ببین... ببین این دربار شاه‌کیخسرو است ... اینها دهقانان‌اند بدادخواهی آمده‌اند .

فردوسی (سر تکان میدهد) نقشی بس استادانه و زیباست (ورق میزند)

فرنگیس این جنك گرازان و بیژن میباشد .

(فردوسی سرتکان میدهد بفرنگیس نگاه میکند . لبخند میزند. ورق میزند)

فرنگیس به‌بین ... این رستم است ... رخت بازرگانی پوشیده .

(فردوسی سرتکان میدهد . ورق میزند)

فرنگیس به‌بین ... به‌بین رستم بیژن را از چاه بیرون می‌آرد .

(فردوسی داستان نامه را می‌بندد زمین میگذارد)

فردوسی راستی به به ... داستانی پرچاره و مهر و نیرنك و رزم و بزم است.

فردوسی (داستان نامه‌را برمیدارد) خط و نقش و نگارش بی‌همتاست (آنرا زمین میگذارد)

فردوسی جانا... دراین داستان ها شاه و شهرا و رستم و بیژن همه رمز و راز معانی است.

«تو آن را دروغ و فسانه مدان به یك سان روش در زمانه مدان
از آن هرچه اندرخورد باخرد دگر بر ره رمز و معنی برد»

فرنگیس هرچه باشد باشد ... گر مهرم داری ، باید این را تو بنظم آری .

(فردوسی داستان نامه را برمی‌دارد می‌گشاید . ورق میزند .در آن ژرف مینگرد پس نگاهی پر از مهر و دلدادگی بفرنگیس میکند)

فردوسی چشم هرچه‌تو میخواهی . فرمان از تو است.

فرنگیس مهرت افزون ... جان و تنت‌دروا .

فردوسی هرچه توفرمائی ...

(دراین هنگام که هنوز سپیده صبحگاهان ندمیده هلال ماه از کران خاور پدیدار شده‌و پرتو زنگاری نزاری درایوان افکنده‌است . یك بهر از چهاربهر کاك ماه روشن وهلالی‌است‌وسه‌بهر دیگر که رنگی لاجوردی و تیره فام دارد مانند تاجی برفراز هلال دیده میشود . کران‌خاور از پرتو هلال‌ماه زنگاری فام شده وآسمان و زمین را دراین هنگام زیبائی بی‌مانندی بخشیده است .)

(فرنگیس ناگاه چشمش به‌هلال ماه می‌افتد وفریاد میزند)

فرنگیس ماه را ... بنگر ... بنگر (هلال ماه را نشان میدهد) بس زیبا وشگرف‌است.
(باز نگاه میکند) ـ به به .. بی‌اندازه زیباست . امشب چه سپیده دم زیبائی‌داریم

فردوسی زین ماه هلالی، پیکر زیباتر هم داریم.

فرنگیس ماهی زیباترازین ؟!

فردوسی آری، من‌اکنون‌آن را دربر خود می‌بینم . (دست درگردن‌فرنگیس‌می‌اندازد)
(فرنگیس با ناز و دلربائی ولبخند سرفرود میاندازد)

فردوسی گر آئینه‌ای داری توهم آن ماه تابان را می‌بینی.

« ندارد ببر چرخ گردون چنین مهی دلربا و بتی نازنین

نبینی ز شرمش مه آسمان سه بهراز رخ خویش کرده نهان؟»

(دست بشانه فرنگیس میزند)

« توئی آفتاب درخشان من بتو شاد و خرم دل و جان من

چو دارم بتی چون تو اندر کنار دگر با مه آسمانم چکار ؟ »

(فرنگیس همچنین سر بزیر انداخته داستان نامه را ورق میزند وتماشا میکند. رو بفردوسی)

فرنگیس کی تو بنظمش می‌آری ؟

فردوسی (کمی میاندیشد سر بلند میکند) هم‌اکنون ، از این دم .

(فرنگیس بی‌اندازه شاد وشکفته میشود)

فرنگیس راستی ؟ هم‌اکنون؟!

فردوسی آری و هم‌اکنون برخیز و خامه وآمه وکاغذآر .

(فرنگیس‌شادان و بالب خندان ازجای برمیخیزد و به‌تالار میرود)

(فردوسی درکنار خوانچه نشسته‌باخود می‌اندیشد، سر تکان میدهد . سیبی برمیدارد ، پوست میکند ، پاره پاره می‌کند و در دوری میگذارد . جامی دیگر باده مینوشد)

فردوسی بس‌گوارا و شادی بخش‌است.

فرنگیس (با خامه وآمه وکاغذ بایوان برمیگردد) آوردم.

فردوسی (نگاهی پر از مهر و دلدادگی به فرنگیس میکند) جانا بنشین.

(فرنگیس درکنار فردوسی مینشیند)

فردوسی (داستان نامه‌را برمیدارد ، میگشاید ، درآن نگاه میکند) به به ... چه ستایشی ازیزدان پاك دارد ... به به (ورق‌میزند) خطش بس زیبا وخوانا است (روبفرنگیس) این خط گشته دبیره باستانیست .

فرنگیس (بخط داستان‌نامه نگاه میکند) به به ـ بس زیباست.

(فردوسی داستان نامه را زمین میگذارد. دست روی داستان نامه میزند)

فردوسی این‌دین بی‌آلایش مینوئی... این‌خط بی‌مانند و زبان رسای شیوا ... این هنر بی‌همتای زیبا ... آیا خواهد مرد ؟ هرگز ... می‌ماند. جاویدان می‌پاید.

فرنگیس می‌پاید ... (از شادی‌گریان میگردد، خم‌میشود. سر خود را روی دامان فردوسی میگذارد)

فردوسی (فرنگیس را نوازش میکند) جانا سربردار.

(فرنگیس سربرمیدارد. اشك‌های خودرا پاك میكند)

فردوسی بنشین و بنویس.

(فردوسی برمیخیزد. ایستاده پیرامون خودرا نگاه میکند. هلال ماه کمی بالاتر آمده‌وسپیده دمیده‌است. بکنار آسمان نگاه میکند)

فردوسی به‌به ... باید در دیباچه، این شب بی‌همتارا درنظم‌آرم... جانا ... این‌شب در زندگی ما شب بی‌مانندی بود... درآغاز این شب بسی‌افسرده وغمگین وآشفته بودم ... اکنون درپایانش‌ازمهرت، از چهرت ... ازگفتارت ازآواز و چنگت ... از همدمی‌ات‌بی‌اندازه خرم‌و شادم.

(ازجای برمیخیزد و در ایوان‌گام میزند. بسوی‌آسمان وبامستان نگاه‌می‌کند)

(روی بفرنگیس :)

فردوسی جانا بنویس

«شبی چون‌شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

سپاه شب تیره بر دشت و راغ یکی فرش افکنده چون پر زاغ



فردوسی
زمین زیر آن چادر نیلگون — تو گفتی شدستی بخواب اندرون
نه‌آوای مرغ و نه هرای دد — زمانه زبان بسته از نیك و بد
جهان‌را دل‌از خویشتن پرهراس — جرس بر گرفته نگهبان پاس
هر آنگه که برزد یکی باد سرد — چوزنگی برانگیخت‌زانگشت‌گرد
چنان گشت باغ و لب جویبار — کجا موج خیزد ز دریای قار

(کمی می‌اندیشد، درنك‌میکند)

فرنگیس
(سر برمیدارد . به فردوسی نگاه میکند)

نوشتم .

فردوسی
(بسوی پله های ایوان میرود . روی پلهٔ اول می‌نشیند)

بنویس .

نموده ز هر سو بچشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن
نه بد هیچ پیدا نشیب و فراز — دلم تنك شد زان درنك دراز
بدان‌تنگی اندر بجستم‌زجای — یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ — در آمد بت مهربانم بباغ
مرا گفت شمعت چه باید همی — شب تیره خوابت‌نیاید همی؟
بدو گفتم‌ای بت نیم‌مرد خواب — بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن — بچنك‌آر چنك و می‌آغاز کن

(درنك می‌کند، می‌اندیشد)

فرنگیس
(با لبخند وناز)

نوشتم

فردوسی	جانا بنویس

برفت آن بت مهربانم ز باغ	بیاورد رخشنده شمع و چراغ
می و سیب و نار و ترنج وبهی	زدوده یکی جام شاهنشهی
گهی می گساریدو گه چنك ساخت	تو گفتی که هاروت نیرنك ساخت
دلم برهمه کار پیروز کرد	شب تیره همچون گه روز کرد
از آن پس که گشتیم باجام جفت	مرا مهربان یار بشنو چه گفت
به پیمای تا من یکی داستان	برت آرم از گفته باستان
همه بزم و رزم است ورای وسخن	گذشته بسی کار های کهن
پر ازچاره ومهر و نیرنك وجنك	همه از در مرد فرهنك وسنك
مگر طبع شوریده بکشایدم	شب تیره اندیشه بزدایدم
برفت و بیاورد آن خوب چهر	همان داستان و بیفزود مهر

(درنك می‌کند. می‌اندیشد. از جای برمیخیزد . بطرف‌خوان میرود روی نهالی می‌نشیند،
پشت به پشتی میدهد)

فرنگیس	(با ناز و دلربائی و لبخند)
نوشتم... چکنم؟

فردوسی	بنویس .

مرا گفت میخواهم ار بشنوی	بنظم آری این دفتر پهلوی
گرفتم بگفتم پذیرم سپاس	ایا مهربان جفت نیکی شناس

فردوسی نشستیم و بنشستم اندر کنار گشودیم آن نامه شاهوار

بسی رفت ازین گونه گفت وشنید که کار شب آن شب بپایان رسید

در این گه خروشید و گفتانگر کنار کران تا چه دارد به بر

دگر گونه آرایشی کرده ماه بسیج گذر کرده پیش از پگاه

خرامان شده در سرای درنگ دوسر کرده باریك ودل کرده تنك

ز تاجش سه بهره شده لاجورد سپرده کران را بزنگار گرد

فرنگیس (درهنگام نوشتن به فردوسی نگاه می‌کند . لبخند می‌زند)

فردوسی (درنك می‌کند . می‌اندیشد . مثل‌اینکه باخود سخن می‌گوید)

فرنگیس نوشتم

فردوسی (کمی بشکیب) . بنویس

چوکردم نگه برکران سپهر بخندیدم وگفتم‌ای خوب چهر

ندارد ببر چرخ گردون چنین مهی دلربا و بتی نازنین

نه بینی ز شرمش مه آسمان سه بهر ازرخ خویش کرده نهان؟

توئی آفتاب درخشان من بتو شاد و خرم دل و جان من

چودارم بتی‌چون تواندرکنار دگر با مه آسمانم چه کار

بگفتار نظمم کنون گوشدار خرد کار بند و بدل هوشدار

(پرده کم کم پائین می آید)

نظارت در چاپ : سازمان نمایش ایران

چاپخانه فردوسی